

سازه‌انگاری: از روابط بین‌الملل تا سیاست خارجی^۱

ناصر هادیان^۲

مقدمه

شاید بتوان مهم‌ترین دستاوردهای هر حوزه مطالعاتی را با میزان و کیفیت دستاوردهای نظری آن سنجید، زیرا نظریه‌ها هستند که به یک بیان، شناخت را در یک هم‌نهاد ترکیب می‌کنند (Vasquez, 1997:235) و جهان را در کل با ایجاد ارتباط میان پدیده‌هایی که به ظاهر نامرتب و بی‌معنا هستند، برای ما معنا دار می‌کنند. به واقع معنای واقعیات خود امری «مبتنی بر واقعیت»^۳ نیست، بلکه مسأله‌ای نظری است (Neufeld, 1994:12). در روابط بین‌الملل نیز مانند سایر حوزه‌های علوم اجتماعی تلاش نظری به‌طور عمدۀ معطوف به «تشخیص و تبیین نظم‌های مهم در امور بشری است» و به‌طور خاص، تلاش علمای سیاست برای «توضیح فرایندها، موضوعات و برآیندهای روابط میان دولتی و فرادولتی به شکلی عام

۱. این مقاله بخشی از پروژه مطالعاتی نگارنده با دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی است.

۲. دکتر ناصر هادیان استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران است.

است.» (Lepgold and Nincic, 2001:3,5)

رابطه میان نظریه روابط بین‌الملل و تحلیل سیاست خارجی^۱ امری است که در دهه‌های اخیر مورد بحث فراوان بوده است. گاه گفته می‌شود که دو حوزه تحلیل سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل دو حوزه مجزا هستند که از نظر ذهنی پیوندی میان آنها نیست و حتی در مواردی مبتنی بر مفروضه‌ها و نتیجه‌گیری‌های متناقضی می‌باشند. گاه نیز گفته می‌شود که این دو جنبه هم تکمیلی دارند و هر یک به مطالعه حوزه‌ای می‌پردازد که دیگری از تحلیل خود حذف کرده است. (Kubalkova, 2001b: 17) در اینجا فرض ما بر این است که این دو نه تنها می‌توانند ارتباط تحلیلی با هم داشته باشند، بلکه در واقع در درون هر نظریه روابط بین‌الملل یا سیاست بین‌الملل کم و بیش نکات راهنمایی در مورد تحلیل سیاست خارجی وجود دارد.

به جز تحلیل سیاست خارجی، نظریه روابط بین‌الملل از منظری دیگر نیز می‌تواند با سیاست خارجی در ارتباط باشد و آن در بُعد تجویزی، عملی و سیاست‌گذارانه است. اگر بپذیریم که نظریه و عمل دو روی یک سکه هستند که یکی با «حقیقت» سر و کار دارد و دیگری با «عمل سیاسی»، شاید بتوان گفت که تمایز اصلی میان نظریه و عمل، به بیان وینسنت، «تمایزی شبیه به تمایز میان ارزش‌ها و واقعیت است» (Vincent, 1994: 31). با وجودی که همیشه کم‌وبیش ارتباط میان نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل و سیاست‌گذاری خارجی در عمل، مد نظر اندیشمندان هر دو حوزه بوده است^۲، اما در سال‌های اخیر، ایجاد

1. Foreign Policy Analysis (FPA)

۲. در کشورهایی چون آمریکا و بریتانیا این ارتباط به شکلی کم‌وبیش ساختاریافته‌تر و آگاهانه‌تر وجود دارد. به عنوان نمونه، در آمریکا آثار بخشی از دانشمندان و محتوای برخی از مجلات (مانند اینترنشنال استادیز کوارترلی، آمریکن پلیتیکال ساینس ریویو) جنبه کاملاً نظری عام دارند و می‌کوشند به پرسش‌هایی از این

ارتباط آگاهانه‌تر میان این دو حوزه نیز بیشتر مدنظر قرار گرفته است. در این مقاله تلاش می‌شود تا با حرکت از سازه‌انگاری^۱ به عنوان نظریه‌ای برای تحلیل روابط بین‌الملل به نقشی که می‌تواند در تحلیل سیاست خارجی ایفا کند برسیم و سپس ببینیم که از یک منظر سازه‌انگارانه چه نوع تجویزی برای سیاست خارجی در عمل قابل استخراج است. در بخش نخست مقاله، نگاه سازه‌انگاران به روابط بین‌الملل و تفاوت میان این چشم‌انداز و نظریه‌های سنتی‌تر روابط بین‌الملل به شکلی اجمالی مورد بررسی قرار می‌گیرد. سپس به تلاش‌هایی که برای ایجاد پیوند میان آن و «تحلیل سیاست خارجی» صورت گرفته، اشاره خواهد شد و سرانجام تلاش می‌شود به‌رغم این واقعیت که سازه‌انگاری نظریه (یا به بیانی، صرفاً چارچوبی تحلیلی) برای شناخت روابط بین‌الملل است، مدلولات سیاست‌گذارانه آن استخراج شود.

دست پاسخ دهند که در چه شرایطی همکاری میان کنش‌گران در روابط بین‌الملل شکل می‌گیرد، چگونه میان عرصه سیاست داخلی و بین‌المللی ارتباط ایجاد می‌شود، تا چه حد ترجیحات کنش‌گران تابع وضعیت استراتژیک آنها است و... گروه دوم به تحلیل‌های نظری با کانون توجه تجربی علاقه‌مندند و به مطالعات منطقه‌ای و مسائل خاصی تجربی توجه دارند (مانند مجلات لائین آمریکن ریسرچ ریویو، ایشن سوروی، سکیوریتی استادیز، اینترنشنال سکیوریتی). گروه سوم که اکثراً در مجامع فکری مشغول به کارند، به تحلیل‌های خاص موردی و مقولات خاص در سیاست خارجی می‌پردازند و از شناخت عام گروه‌های اول و دوم برای مطالعات خاص در جهت حل مشکلات خاص در سیاست خارجی استفاده می‌کنند و آثارشان در مجلاتی چون اوربیس و سوروابال چاپ می‌شود. نهایتاً گروه چهارمی هستند که برای مشکلات خاص توصیه و رهیافت ارائه می‌کنند و هدفشان مهندسی است نه تولید علم (مجلات چون فارین افرز و فارین پالیسی). بنگرید به:

Leggold and Nincic, 2001: 68-73.

1. Constructivism

چارچوب تحلیلی سازه‌انگارانه در روابط بین‌الملل

سازه‌انگاری رویکردی است که پیش از طرح در روابط بین‌الملل در جامعه‌شناسی معرفت و مباحث فرانتظری در کل علوم اجتماعی مطرح بوده است.^۱ ریشه‌های آن در جامعه‌شناسی حداقل به مکتب شیکاگو و پدیدارشناسی برمی‌گردد. در این نگرش بر ساخت اجتماعی واقعیت تأکید می‌شود. جهان چیزی تلقی می‌شود که ساخته و ابداع شده و نه چیزی که بتوان آن را طبیعی، مسلم و یا موجودی از قبل داده شده فرض کرد. به بیان دیگر، از این منظر، امکان دسترسی مستقل و بی‌واسطه به جهان وجود ندارد. همه کنش‌های انسانی در فضایی اجتماعی شکل می‌گیرند و معنا پیدا می‌کنند و این معناسازی است که کم و بیش به واقعیت جهان شکل می‌دهد (Onuf, 1989: 22,157). به یک بیان، جهان اجتماعی شبکه‌های تفسیری است که افراد و گروه‌های انسانی آنها را شکل می‌دهند. به بیان نیکلاس اونف، سازه‌انگاری از «کردارها»^۲ شروع می‌شود یعنی آنچه انجام می‌شود، اعمالی که صورت می‌گیرند و کلماتی که گفته می‌شوند (Onuf, 1989:36).

سیاست بین‌الملل^۳ از دید سازه‌انگاران به عنوان یک برساخته اجتماعی، قلمروی اجتماعی است که ویژگی‌های آن در نهایت از طریق ارتباطات و تعامل میان واحدهای آن

۱. بنگرید به: برگر و لوکمان ۱۳۷۵.

2. Deeds

۳. به درستی گفته می‌شود که سازه‌انگاری یک نظریه واحد نیست، بلکه خانواده‌ای از نظریه‌هاست. از آنجا که برداشت‌های پساتجددگرایان و پساساختارگرایان نیز سازه‌انگارانه است، میان سازه‌انگاری این گروه (که سازه‌انگاران رادیکال، عمیق، فریه، نسبی‌گرا یا پسامدرن خوانده می‌شوند) و سازه‌انگاران متعارف، مدرن، نازک، با تجربه‌گرا که در اینجا به آرایشان اشاره می‌شود باید تمایز قائل شد. بنگرید به:

Kuntsen 1997: 280; Price and Reus-Smit 1998; Smith 2001.

تعیین می‌شود (Ringman, 1997:270). به علاوه، در علوم اجتماعی همانند علم اقتصاد، پارادایم‌های عامل (به‌عنوان مجموعه‌هایی از رویه‌های انسانی که اشخاص درگیر در آنها یا ناظر بر آنها، آنها را واجد انسجامی می‌دانند که آنها را از سایر رویه‌ها متمایز می‌سازد) تا حدی به واقعیات شکل می‌دهند و تا حدی نیز واقعیت مستقل از آنها عمل می‌کند، هرچند که به نظر اونیف در روابط بین‌الملل، پارادایم عامل واحدی وجود ندارد که چنین کارکردی داشته باشد، اما به هر حال، رویه‌های قوام‌بخشی در این حوزه عمل می‌کنند (Onuf, 1989:15-16).

نخستین گزاره مهم هستی‌شناسانه سازه‌انگاری این است که ساختارهای فکری و هنجاری نیز به اندازه ساختارهای مادی (مورد توجه نوواقع‌گرایان) اهمیت دارند. زیرا نظام‌های با معنا هستند که تعریف می‌کنند کنش‌گران چگونه باید محیط مادی خود را تفسیر کنند. دومین گزاره هویت‌ها هستند که به منافع و کنش‌ها شکل می‌دهند. فهم اینکه منافع چگونه شکل می‌گیرند، کلید تبیین طیف وسیعی از پدیده‌های بین‌المللی تلقی می‌گردد که درست درک نشده‌اند یا مورد غفلت قرار گرفته‌اند. براساس گزاره سوم، کارگزاران و ساختارها به هم متقابلاً شکل می‌دهند (Price and Reus-Smit 1998:266-67). در ادامه بحث به این سه گزاره اصلی سازه‌انگاری می‌پردازیم.

در این دیدگاه می‌توان شباهت‌هایی را با مکتب انگلیسی روابط بین‌الملل و تأکید آن بر جامعه بین‌الملل فراتر از نظام بین‌الملل دید، زیرا سازه‌انگاری نقدی فرانظری بر تضاد کلاسیک میان نظم و آنارشی نیز تلقی می‌شود (Wind, 1997: 254). سازه‌انگاران نیز بر آنند که چیزی به‌عنوان نظم آنارشیک ماقبل اجتماعی وجود ندارد. برای آنکه کنش کنش‌گران و کارگزاران اجتماعی معنادار باشد، آنها باید متکی بر قواعد بازی و رویه‌های حاکم بر آن باشند که شامل تجارب گذشته، عادات، و روزمرگی‌های کم و بیش مکانیکی است. بنابراین روابط میان دولت‌ها بی‌قاعده نیست (Wind, 1997:237). سازه‌انگاران نیز مانند پیروان مکتب انگلیسی،

نظام بین‌الملل را «جامعه‌ا» می‌دانند. به عبارت دیگر، روابط بین‌الملل صرفاً در چارچوب نظامی مرکب از کنش‌گرانی ماقبل اجتماعی که در تماس با یکدیگرند و بر هم تأثیر می‌گذارند، محدود نمی‌شود، بلکه به عنوان جامعه‌ای مرکب از کنش‌گران اجتماعی که در تعامل با یکدیگر هستند و تعامل آنها بر مبنای قواعد و هنجارهایی صورت می‌گیرد که به‌طور بین‌الذهانی شکل گرفته‌اند، فهمیده می‌شود. این جامعه‌ای است که اعمال اشخاص به آن قوام می‌بخشد و در عین حال، خود این اشخاص قوام یافته جامعه هستند (Onuf, 1994:8).

از دید جان راگی، نظام بین‌الملل براساس کدهای قواعد، هنجارها و ملاحظات مبادله‌ای عمل می‌کند و اینها به‌طور دائم از طریق رویه‌های تکراری، (باز) قوام می‌یابند (Knutsen, 1997:281). فردریش کراتوچویل (Kratochwil, 1989) نیز با نفی ایده سیاست بین‌الملل به عنوان آنارشی فاقد هنجار، نظام بین‌الملل را مجموعه‌ای از هنجارها و قواعد می‌داند که از طریق رویه‌های تکراری قوام می‌یابند. ونت تأکید دارد که «آنارشی چیزی است که دولت‌ها از آن می‌فهمند» و به یک اعتبار به آن شکل می‌دهند، نه آنکه واقعیتی بیرونی باشد (Wendt, 1999[1992]). نیکلاس اونف تأکید دارد که با وجود فقدان دولت مرکزی در روابط بین‌الملل، روابط میان دولت‌ها تعارض‌آمیز هست اما در میانه تعارض نیز نظم دارد. این نظامی سیاسی نیست چون اقتدار مرکزی وجود ندارد که آن را توضیح دهد. بنابراین آنارشی بی‌قاعده نیست (Wind, 1997:240-41).

دیدگاه سازه‌انگاران به این امر می‌پردازد که چگونه هویت‌ها و هنجارهای اجتماعی مردم می‌تواند با روابط نهادینه میان آنها گسترش یابد. از آنجا که منافع از روابط اجتماعی برمی‌خیزد و نه به شکلی تحلیلی و ماقبل آن، لزوماً نسبت به نوع تعامل میان دولت‌ها و

همکاری یا تعارض میان آنها نه می‌توان خوش‌بین بود و نه بدبین (Lepgold and Nincic, 2001:143). روابط دولت‌ها با هم براساس معنایی است که آنها برای یکدیگر قائلند و نه توزیع قدرت (Knutsen 1997:281).

در اینجا است که هویت به موضوعی مهم تبدیل می‌شود. هویت به معنای فهم‌های نسبتاً ثابت و مبتنی بر نقش خاص از خود و انتظارات از دیگران است. کنش‌گران منافع و هویت خود را از طریق مشارکت در معانی جمعی به دست می‌آورند، یعنی همان معانی که ساختارها را تعریف می‌کنند و به کنش‌های ما سازمان می‌دهند. هویت‌ها و منافع امری «رابطه‌ای» هستند و وقتی ما موقعیت را تعریف می‌کنیم، تعریف می‌شوند (Smith, 2001:244). هر دولت می‌تواند هویت‌های بسیار متعددی داشته باشد، مثلاً به عنوان «حاکم»، «رهبر جهان آزاد» و غیره. در تعهد به هر هویت و اهمیت آن تغییر ایجاد می‌شود، اما هر هویتی تعریف اجتماعی کنش‌گر است و ریشه در نظریه‌هایی دارد که کنش‌گران به شکلی جمعی درباره خود و یکدیگر دارند و به ساختار جهان اجتماعی قوام می‌بخشد (Wendt, 1999, 1992:238).

همان‌گونه که در بالا نیز اشاره شد، عمل نسبت به دیگران براساس معنایی است که آنها برای کارگزار یا سوژه اجتماعی دارند. در نتیجه، در روابط بین‌الملل در مقابل کنش واحدی از سوی دوست و دشمن برخوردهای متفاوتی صورت می‌گیرد، چون معنای کنش آنها متفاوت است. به عنوان نمونه، گفته می‌شود که دستیابی دولت بریتانیا به عنوان متحد امریکا به یک سلاح خاص (مثلاً افزایش تعداد تسلیحات هسته‌ای آن) با دستیابی کره شمالی به چنین تسلیحاتی معانی متفاوتی برای ایالات متحده دارد و در نتیجه، واکنش آن دولت نیز متفاوت است (Wendt, 1992, 1999).

از این نقطه الکساندر ونت به این نتایج می‌رسد:

۱. معنای جمعی قوام بخش ساختارهایی هستند که به کنش‌های ما سازمان می‌بخشند.

۲. کسب هویت ناشی از مشارکت در این معنای جمعی است.

۳. هویت ذاتاً امری نسبی و رابطه‌ای است. در نتیجه اهمیت یک هویت خاص و تعهد به آن امری ثابت نیست.

۴. هویت‌ها بنیان منافع هستند و منافع مستقل از زمینه اجتماعی وجود ندارد. در هر موقعیت تجربه شده‌ای، معنای آنها و در نتیجه، منافع مربوطه ساخته می‌شود (Wendt, 1999) [1992]:436-38)

از این منظر آنچه مردم می‌خواهند وابسته به این است که با «که» تعامل دارند، تا چه حد به این گروه‌ها وابسته هستند، از فرایند تعامل چه می‌آموزند، و چگونه اولویت‌ها و دعاوی خود را نسبت به دیگران مشروعیت می‌بخشند. ساختارهای اجتماعی مانند سلسله مراتب نخبگانی که نظام پولی بین‌المللی را مدیریت می‌کنند، تجسم هنجارهای خاصی هستند و کنش‌گرانی که در درون آن ساختارها عمل می‌کنند، از طریق جامعه‌پذیری در درون گروه اولویت‌ها را می‌آموزند (Lepgold and Nincic, 2001:150-51). این بحث سازه‌انگاران نیز شبیه به استدلال مکتب انگلیسی در مورد هنجارها و قواعد بین‌المللی و جامعه‌پذیری دولت‌ها یا کنش‌گران در درون آن است و تا حدی نیز به بحث‌های نثولیب‌رال‌ها در مورد تأثیر همکاری در پیشبرد همکاری در آینده شباهت پیدا می‌کند.

هویت دولت دو معنای متمایز دارد، یکی هویت جمعی آن^۱، که شامل خصوصیات

درونی انسانی، مادی و ایدئولوژیک می‌باشد و دیگری هویت اجتماعی^۱ آن که عبارت است از معنایی که کنش‌گر در نگاه به دیگران به خود می‌دهد. تأکید ونت به عنوان یک «سازه‌انگار سیستمی» بر نقش مقوم و شکل‌دهنده تعامل اجتماعی بین‌المللی است و سرچشمه‌های جمعی هویت دولتی را از تحلیل خودکنار می‌گذارد (Price and Reus-Smit, 1998:263). این به معنای آن است که هویت دولت در این نظام شکل می‌گیرد و متحول می‌شود، اما به تأثیر عوامل درونی توجهی نمی‌شود. البته در مقابل، در برداشت سازه‌انگاران کل‌گرا مانند کراتوچویل و راگی، به ساختارها و فرایندهای درونی و بین‌المللی به عنوان دو رویه نظم اجتماعی واحد جهانی توجه می‌شود (Price and Reus-Smit, 1998:269).

این برداشت سازه‌انگاران مغایر با برداشت واقع‌گرایانه از هویت‌های خودمحمور و منافع ملی مسلم پنداشته شده است (Viotti and Kauppi, 1999:217). فرض طرفداران این رهیافت این است که اهداف سیاست‌گذاران قابل تغییر است و این امر آنها را در مقابل هم لیبرال‌ها و هم واقع‌گرایانی قرار می‌دهد که به نوعی فرض را بر ثبات اهداف می‌گذارند. اهداف دولت‌ها از این منظر متأثر از جامعه فراملی است که در آن قرار دارند. این جامعه به انگاره‌ها، هنجارها، و نیز هویت‌های سیاست‌گذاران شکل می‌دهد. در عین حال، کنش‌گران در فرایندی از تعامل اجتماعی است که به این هنجارها، ارزش‌ها و قواعد شکل می‌دهند (Lepgold and Nincic, 2001:150). در نتیجه، اگر وضعیت حاکم بر نظام بین‌الملل مبتنی بر اصل خودیاری است، این اصل از ذات آنارشی بر نمی‌خیزد، بلکه رویه‌های دولت‌ها بوده که آن را به این شکل ساخته است و با تغییر رویه دگرگون خواهد شد (Smit, 2001:244).

به این ترتیب، مفاهیمی مانند حاکمیت و برابری دولت‌ها در نظام بین‌الملل

برساخته‌هایی اجتماعی هستند که به شکل‌گیری هویت‌ها و منافع کنش‌گران کمک می‌کنند. این برداشت به معنای آن است که هویت و منافع را باید به عنوان متغیرهای وابسته‌ای دید که خود محتاج توضیح هستند و نمی‌توان آنها را مسلم انگاشت. همچنین به معنای آن است که برداشت کنش‌گران از خود منافع و اهدافشان امری تغییرپذیر است. در نتیجه، اگرچه می‌بینیم که دولت‌ها براساس اصولی چون خودیاری، حفظ امنیت و منافع ملی عمل می‌کنند، اما اگر در طول زمان تحت قواعدی با هم همکاری کنند، اعتقاداتشان در این مورد که «که هستند» و «چه ارتباطی با بقیه جهان و نظام بین‌الملل دارند» تغییر پیدا می‌کند. با عادت یافتن به همکاری ممکن است هویت‌های جمعی جدید شکل بگیرد و با شکل‌گرفتن هویت‌های جمعی، امکان همکاری باز هم بیشتر می‌شود. این به معنای امکان تحول ساختاری تدریجی در نظام بین‌الملل و رهایی از آتارشی در آن است (Viotti and Kauppi, 1999:217). این امکان تحلیلی در سازه‌انگاری بسیار مورد توجه است هر چند که برخی از خودسازه‌انگاران (به‌ویژه اونف) متهم به این هستند که توجه کافی به آن نداشته‌اند (Wind, 1997:247).

سازه‌انگاران به‌ویژه ونت (Wendt, 1987) و همچنین اونف (Onuf, 1989) بر آنند که هم از تعیین‌گرایی ساختاری نواقع‌گرایان اجتناب کنند و هم اراده‌گرا نباشند. در نتیجه، به مفهوم ساختاریابی از آنتونی گیدنز، جامعه‌شناس انگلیسی، متوسل می‌شوند. ساختاریابی^۱ را می‌توان تلاشی دانست در جهت ایجاد ترکیبی از تأکید بر ساختارهای روابط بین‌الملل و تأکید بر نقش کارگزاران یا واحدها در این روابط؛ زیرا از یکسو انسان‌ها هدفمند هستند و کنش آنها بر بازتولید و تحول جامعه از جمله نظام بین‌الملل تأثیر دارد و از سوی دیگر، جامعه انسانی مرکب از روابطی است که به تعامل میان انسان‌ها ساختار می‌بخشد. پس باید در عین

توجه به تمایز هستی‌شناختی این دو، به قوام‌بخشی متقابل آنها توجه داشت (Wendt, 1987:337-38). اونف می‌گوید اشخاص و جوامع در یک فرایند مستمر به یکدیگر متقابلاً قوام می‌بخشند (Onuf, 1994:7). او میان سطوح خرد و کلان قوام‌بخشی متقابلی می‌بیند: در سطح خرد چپستی قواعد مطرح می‌شود و در سطح کلان، فهم کارکرد قواعد. از یکسو، تأکید بر اعمال و رویه‌های کنش‌گران است که به قواعد و هنجارها شکل می‌دهند و از سوی دیگر اعمال کنش‌گران در بستر این قواعد شکل می‌گیرد و معنادار می‌شود (Onuf, 1989:29).

الکساندر ونت می‌نویسد:

«هر یک از اینها به نوعی بر یکدیگر تأثیر دارند و به شکل متقابل یکدیگر را تعیین می‌بخشند. ساختارهای اجتماعی نتیجه پیامدهای خواسته و ناخواسته کنش انسانی هستند و در عین حال، همان کنش‌ها یک بستر ساختاری تقلیل‌ناپذیری را مفروض می‌گیرند یا این بستر به عنوان میانجی برای آنها عمل می‌کند» (Wendt, 1987:360).

نگاه سازه‌نگاران به هنجارها و قواعد نیز حائز اهمیت است. همان‌گونه که ویند می‌نویسد:

«از یک نقطه نظر سازه‌نگارانه، محدودیت‌ها و فشارهای هنجاری را صرفاً به عنوان نظام‌های ضمانت اجرا یا مجازات (سانکسیون) که آزادانه برقرار یا به‌طور عمدتاً تعبیه شده‌اند، نمی‌فهمیم و نباید این‌گونه بفهمیم. همچنین این نظام‌ها صرفاً تنظیمی^۱ یا ایستا یا مستقل از رویه‌های عینی نیستند. قواعد و هنجارها کنش را امکان‌پذیر می‌سازند و اغلب محدودیت‌های متصوره ذهنی در ارتباط نزدیکی با گفتمان‌ها و مسأله‌مشروعیت می‌باشند» (Wind, 1997:246).

اونف تأکید دارد که قواعد در فرایند قوام‌بخشی متقابل اشخاص و جوامع نقش محوری دارند. قواعد هستند که کارگزاران را براساس ساختارها و ساختارها را براساس کارگزاران تعریف می‌کنند و این تعاریف نیز هرگز قطعی نیستند. با تغییر در تعداد، نوع، رابطه و محتوای قواعد، ساختارها و کارگزاران به‌طور مستمر بازتعریف می‌شوند. قواعد صرفاً جنبه تنظیمی ندارند بلکه جنبه تکوینی و قوام‌بخشی^۱ (یا به تعبیر کراتوچویل، نهادی (Institutional Rules; See Kratochwil, 1989:26-7)) دارند و بدون آنها کردارها معنای اجتماعی ندارند (Onuf, 1994:7-8). هر توصیفی از هر حرکت یا اقدام یا کنشی براساس معنایی است که براساس قواعد نهادی به آن داده می‌شود. بنابراین حتی توصیف صرف نیز همراه با اشاره به پیامدهای آن در چارچوب یک «ساختار بازی» مشخص است (Kratochwil, 1989:27). قواعد طبقه‌ای از کنش‌ها را مشخص می‌کنند و نشان می‌دهند که این کنش‌ها به رفتار تضمین شده‌ای از سوی کسانی که قواعد معطوف به آنها هستند، شکل می‌دهند یا نه. این قواعد «تعمیم‌های تجویزی»^۲ هستند. می‌توان میان قواعد براساس آنچه هستند (یعنی اظهاراتی عام و کم‌ویش رسمی) و آنچه انجام می‌دهند (یعنی اظهاراتی که نشان می‌دهند که چه رفتاری موجه و تضمین شده است) تمایز قائل شد (Onuf, 1994:10).

برداشت بالا به این معنا است که نیات نمی‌توانند تعیین‌کننده پیامدها باشند. روابط بین‌الملل مانند یک بازی است که قواعد خاص خود را دارد. هر نوع کنشی در این بازی براساس معنایی که در چارچوب قواعد بازی به آن داده می‌شود تفسیر می‌گردد. همان‌گونه که کراتوچویل می‌گوید، این برداشت به ما کمک می‌کند برداشت نواقع‌گرایانه را نیز در مورد «جامعه‌پذیری» دولت‌ها در درون نظام و تأثیرات ساختاری بر رفتارهای آنها بفهمیم (Kratochwil, 1989:28).

1. Constitutive

2. Prescriptive Generalizations

نهادهای بین‌المللی از نظر سازه‌انگاران اغلب تجسم معانی مشترک علی و تجویزی هستند، آنچه منطق مشروع برای رفتار در چارچوب آنها است باید براساس این معانی توجیه شود. نهادهای بین‌المللی عرصه‌هایی هستند که هنجارها در درون آنها به کار گرفته می‌شوند، تفسیر می‌گردند و متحول می‌شوند. همچنین نهادها می‌توانند به گسترش و انتشار هنجارها کمک کنند. فرهنگ سازمانی به بخشی از مجموعه ارزشی اعضا تبدیل می‌شود. مقامات سازمان‌های بین‌دولتی حکومت‌ها را به پذیرش اهداف و ارزش‌های جدید در حوزه‌هایی چون سازمان‌دهی حکومتی، سیاست‌گذاری و گزینش استراتژی‌ها تشویق و به این ترتیب آنها را «جامعه‌پذیر» می‌کنند (Lepgold and Nincic, 2001:151).

به همین ترتیب، جان راگی در بررسی رژیم‌های بین‌المللی بر سرشت بین‌الذنهانی آنها تأکید دارد: انحراف از رژیم و قواعد آن را نمی‌توان به سهولت با بررسی «عینی» هر یک از اقدامات کنش‌گران تعیین کرد. بلکه ارزیابی انحراف براساس ارزیابی «بین‌الذنهانی» نیت و پیامدهای اعمال در چارچوب هنجاری وسیع‌تر و شرایط حاکم صورت می‌گیرد. یعنی این دولت‌ها هستند که انحراف یا سازگاری را تعیین می‌کنند: «حکومت‌ها ... قضاتی هستند که در نهایت تعیین می‌کنند چه چیزی به سازگاری شکل می‌دهد» (Quoted in Waever, 1997b:183).

می‌توان گفت که کم و بیش همه سازه‌انگاران در بحث‌های خود به نوعی نگاه به تغییر قواعد نظام دارند و از آنجا که تغییرات را در وهله نخست در سطح ادراکی و ذهنی می‌بینند، به دنبال نوعی چارچوب برای تغییرات مسالمت‌آمیز در نظام هستند. به‌عنوان نمونه، کراتوچویل با نگاهی انتقادی به رویه‌های موجود، در پی آن است که «جهان برساخته» را می‌توان به شکلی انسانی‌تر بساخت (Kratochwil, 1989:20). او با تأکید بر رهیافت «کنش تفاهمی» که آن را از یورگن هابرماس اندیشمند معاصر آلمانی پیرو مکتب انتقادی برگرفته

است، می‌گوید که می‌توان از این طریق به نوعی بر اختلافات میان کنش‌گران در نظام بین‌الملل از راهی غیرخشونت‌آمیز فائق آمد. او بر آن است که «در درون یک چارچوب تضمین شده هنجاری، کنش‌گران می‌توانند شکایات و نارضایتی‌های خود را بیان کنند و در مورد گزینش‌های ارزشی به بحث بپردازند.» این راه‌حل‌ها تحت حاکمیت قواعد و مسألت‌آمیز هستند و از طریق ظهور «نقطه نظری اخلاقی» در چارچوب کنش تفاهمی شکل می‌گیرند (Kratochwil, 1989:16).

نوتسن در جمع بندی آرای سازه‌انگاران این نکات را برمی‌شمارد:

۱. ساختارهای سیاست بین‌الملل برآیند تعاملات اجتماعی هستند. (باید توجه داشت که در برداشت سازه‌انگارانه و نت، ساختارها معنایی کم و بیش ذهنی می‌یابند و در نتیجه به عواملی چون قدرت در آنها توجه نمی‌شود (Smith, 2001:244)، اما نمی‌توان این را ویژگی ذاتی سازه‌انگاری دانست و در عین توجه به ساختارهای معنایی می‌توان به روابط قدرت شکل‌دهنده به معانی نیز توجه کرد.)

۲. دولت‌ها سوژه‌هایی ایستا نیستند، بلکه کارگزارانی پویا می‌باشند.

۳. هویت‌های دولتی اموری مسلم و ثابت نیستند.

۴. هویت‌های دولتی از طریق رویه‌های پیچیده و متداخل (و اغلب متناقض) تاریخی (باز) قوام می‌یابند. در نتیجه، سیال، بی‌ثبات و به‌طور دائم در حال دگرگونی هستند.

۵. تمایز میان سیاست داخلی و بین‌المللی امری موقت و ناپایدار است (Knutsen, 1997:281) (یعنی این فرض که سیاست داخلی غیرآنارشیک در مقابل سیاست بین‌الملل آنارشیک قرار می‌گیرد).

۶. تصمیم‌گیری کنش‌گران در سیاست بین‌الملل مبتنی بر این است که چگونه جهان به نظرشان می‌رسد و نقش خود را در آن چگونه تلقی می‌کنند (Viotti and Kauppi, 1999:217).

تحلیل سیاست خارجی از چشم انداز سازه‌انگاری

تحلیل سیاست خارجی عبارت است از تجزیه و تحلیل فرایندهایی چندلایه و پیچیده شامل اهدافی که حکومت‌ها در روابطشان با سایر حکومت‌ها دنبال می‌کنند و همچنین انتخاب ابزار رسیدن به این اهداف (Kubalkova, 2001b:17). حوزه تحلیل سیاست خارجی نوعاً در پیوند با رفتارگرایی در روابط بین‌الملل همراه با نگرش علم‌گرایانه، کمی‌گرایانه و سطح تحلیل خرد بوده است و شاید تاحدی نیز در واکنش به نگاه کلان‌نگر رهیافت‌های سنتی به روابط بین‌الملل شکل گرفته است. هر چند که دیدگاه‌های غیررفتارگرا نیز به نوعی به تحلیل سیاست خارجی توجه داشته‌اند. نکته مهم آن است که تحلیل‌گران سیاست خارجی رفتارگرا آنچه را که «جعبه سیاه» تلقی می‌شد، گشودند و به بررسی عوامل مختلف تعیین‌کننده سیاست خارجی کشورها و فرایند تصمیم‌گیری پرداختند. اما نکته جالب توجه آن بود که تحلیل‌گران رفتارگرای کمی‌گرا و عینی‌گرا بودند که متوجه نقش و اهمیت عناصر ذهنی در سیاست خارجی شدند (Kubalkova, 2001b:27-28).

با وجودی که در مورد برخی از شاخه‌های سازه‌انگاری به‌ویژه روایت الکساندر ونت از آن (Smith, 2000) گفته می‌شود که اساساً نمی‌توانند نظریه‌ای در باب سیاست خارجی داشته باشند، اما به نظر می‌رسد که این برداشت چندان درست نیست. زیرا همان‌گونه که رهیافت نظام‌گرای کنت والتز (Waltz, 1979) و تأکید او بر اینکه دیدگاه وی متضمن نظریه‌ای در باب سیاست خارجی نیست، مانع از استخراج برداشت‌های نوواقع‌گرایانه از سیاست خارجی نمی‌شود، نباید فرض کرد که سازه‌انگاری در کل یا حتی سازه‌انگاری سیستمی به‌طور خاص فاقد مدلولاتی برای تحلیل سیاست خارجی است. همان‌گونه که استیو اسمیت می‌گوید:

«سازه‌انگاری اجتماعی باید به‌طور خاص برای تحلیل سیاست خارجی مناسب باشد،

دقیقاً به این دلیل که برساختگی اجتماعی از این مفروضه شروع می‌شود که کنش‌گران جهان خود را می‌سازند و این مفروضه در ورای بخش اعظم نوشتارهای مربوط به سیاست خارجی وجود دارد... نقطه عزیمت تحلیل سیاست خارجی چشم‌انداز دولت به مثابه کنش‌گر است و سپس به درون آن جعبه خاص سیاه می‌نگرد... روشن است که سیاست خارجی قلمرو (هرچند محدود) انتخاب است: کنش‌گران تفسیر می‌کنند، تصمیم می‌گیرند، اعلام می‌کنند، و اجرا می‌نمایند. سیاست خارجی حداقل تاحدی عمل برساختن است، چیزی است که کنش‌گران تصمیم می‌گیرند که باشد» (Smith, 2001:38).

به‌طور خاص در سال‌های اخیر و با توجه به گرایش فزاینده محققان سازه‌انگار به مطالعات تجربی و تاریخی، مشخص شده که سازه‌انگاری از ظرفیت نظری قابل توجهی برای تحلیل سیاست خارجی برخوردار است (Kubalkova, 2001a; Boekle, Rittberger, and Wagner 1999). نقطه عزیمت نظریه سازه‌انگاران سیاست خارجی را نقد مفهوم انسان اقتصادی پیشینه‌جویی^۱ می‌دانند که در مرکز تحلیل واقع‌گرایانه و تئولبرال از سیاست خارجی قرار دارد که مفاهیم، ارزش‌ها، افکار یا هنجارها را صرفاً ابزاری برای تأکید بر منافع مشخص و توجیه آنها می‌دانند. همان‌گونه که گفته شد، از دید سازه‌انگاران، کنش‌های کنش‌گران را هنجارها هدایت می‌کنند، یعنی انتظارات بین‌الذهانی مشترک و مبتنی بر ارزش‌ها در مورد رفتارها. در نتیجه کنش‌گر از دید آنها انسان جامعه‌شناختی و ایفاکننده نقش است و نه انسان اقتصادی. از این منظر تصمیم‌گیرندگان براساس هنجارها و قواعد که خود مبتنی بر پیشینه‌ای از عوامل ذهنی، تجربه تاریخی - فرهنگی، و حضور در نهادها است، تصمیم‌گیری می‌کنند. هنجارها هستند که رفتار مناسب را تعیین می‌کنند و در نتیجه، کنش‌گران براساس «منطق

زیبندگی یا تناسب^۱ عمل می‌کنند (Boekle, Rittberger and Wagner, 1999:2-3). از این منظر، هنجارها تابع منافع کنش‌گران نیستند بلکه به این منافع شکل می‌دهند. به علاوه تأثیر آنها صرفاً در حد تحدید یا تشویق کنش (یعنی تأثیری تنظیم‌کننده) نیست، بلکه تأثیری تکوینی^۲ است یعنی اهداف کنش‌گران را مشروعیت می‌بخشند و در نتیجه آنها را تعریف می‌کنند (بنگرید به بحث هویت در بالا). به نظر بوکله و همکارانش، می‌توان هنجارها را «انگیزه^۳» کنش دانست که از طریق جامعه‌پذیری برای کنش‌گران «درونی» می‌شوند (Boekle et al, 1999:7-8).

اگر براساس تقسیم‌بندی رویس اسمیت از شاخه‌های مختلف سازه‌انگاری عمل کنیم (Reus-Smit, 2001)، در تحلیل سازه‌انگاران از سیاست خارجی نیز می‌توانیم از سطح هنجارهای بین‌المللی یا فراملی، هنجارهای داخلی و یا هر دو آنها استفاده کنیم. به عبارت دیگر، می‌توانیم در تحلیل سیاست خارجی بر نقش هنجارهای درونی شده بین‌المللی یا فراملی مشترک میان دولت‌ها که در درون جامعه بین‌الملل شکل می‌گیرد تأکید کنیم، می‌توانیم نقش هنجارهای داخلی را که از سطح اجتماع داخلی نشأت می‌گیرند و درونی می‌شوند مورد توجه قرار دهیم و نیز می‌توانیم توجه خود را به هر دو سطح معطوف کنیم.

شاید بتوان به پیروی از والتز که در مورد نظریه سیاست بین‌الملل خود با توجه به تأکید آن بر سطح ساختاری نظام بین‌الملل بر آن بود که این نظریه تبیین‌کننده این نکته است که چرا سیاست خارجی کشورهای مختلف به رغم تفاوت‌های درونی‌شان شبیه به هم است (Waltz, 1979)، گفت که تأکید بر هنجارهای بین‌المللی بیشتر می‌تواند شباهت‌های سیاست خارجی کشورها را به ما نشان دهد (حال می‌تواند این هنجارها در سطح کل جامعه بین‌الملل

1. Logic of Appropriateness

2. Constitutive

3. Motive

باشد مانند هنجار عدم مداخله در امور داخلی سایر کشورها و نیز ممکن است در سطح خرده جوامع بین‌المللی مانند اتحادیه اروپا شکل گرفته باشد، مانند هنجارهای مربوط به اهمیت مسائل حقوق بشر یا هنجارهای مربوط به کمک به کشورهای جهان سوم). از سوی دیگر تأکیدی که در این نوع سازه‌انگاری بر تعاملات میان دولت‌ها و تأثیر آن در شکل‌گیری هویت‌ها صورت می‌گیرد حائز اهمیت است. از نگاه ونت دولت‌ها یکدیگر را به‌عنوان دشمن، رقیب یا شریک برمی‌سازند و براساس انتظارات یکدیگر از خود عمل می‌کنند (Wendt, 1992, 1999). در توجه صرف به سطح سیستمی هویت‌سازی، نظریه سازه‌انگاران‌ای که از سیاست خارجی ارائه می‌شود، بر ساخته شدن سیاست را نتیجه تعاملات کنش‌گران دولتی مسلم انگاشته شده می‌بیند. درست است که هویت‌ها می‌توانند از طریق تعاملات با دیگران دگرگون شوند، اما این نتیجه رویدادهایی در فرایندهای تصمیم‌گیری در سیاست خارجی آنها نیست. با تبدیل دولت به کنش‌گر، کنش‌گران دیگر مقاماتی نیستند که تصمیم می‌گیرند، بلکه کنش‌گران دولت‌ها به‌عنوان اشخاص هستند و باز هم به درون جعبه سیاه دولت‌ها توجه نمی‌شود (Smith, 2001:50-51).

در مقابل، هنجارهای داخلی یا سطح جامعه داخلی، می‌توانند در مواردی که تفاوت میان هنجارهای داخلی کشورها وجود دارد، تفاوت در سیاست خارجی آنها را توضیح دهد (مانند توضیحی که کاتزنستاین از تفاوت میان سیاست خارجی دو کشور آلمان و ژاپن در دوران پس از جنگ سرد به رغم شباهت‌های عینی و انضمامی میان وضعیت آنها ارائه می‌کند) (Katzenstein, 1993). شایان ذکر است که یکی از بخش‌های مهم مطالعات سیاست خارجی همیشه معطوف به ماهیت و تأثیر سیاست داخلی بوده است (Kubalkova, 2001b:18). هدف نظری از توجه به سیاست داخلی در تحلیل سیاست خارجی نیل به زمینه‌های تمایز و تفاوت در سیاست خارجی دولت‌ها است. در نگاه سازه‌انگاران از سطح واحد، آنچه به‌طور خاص

مورد توجه قرار دارد، زمینه‌های هنجاری، گفتمانی، حقوقی و نهادی داخلی است که به هویت دولت‌ها و در نتیجه منافع آنها شکل می‌دهند. همان‌گونه که رویس اسمیت متذکر می‌شود، تمایز یک دولت به عنوان دولتی مثلاً لیبرال - دموکراتیک به منزله آن است که این دولت در سیاست خارجی به دنبال اهداف خاصی می‌تواند یا نمی‌تواند برود، ترجیحات و اولویت‌های خاصی دارد، موضعی (مثلاً به وضوح ضدحقوق بشری) نمی‌تواند اتخاذ کند و... (Reus-Smit, 2001:218-219) البته در اینجا نیز مانند مورد سازه‌انگاران سیستمی هویت و به تبع آن منافع دولت امری متمایز و مشترک محسوب می‌شود و بر نقش هویت اجتماعی (برخاسته از داخل) دولت تأکید می‌گردد. به نظر کاتزنستاین «هویت» به معنای برساخته‌های متفاوت از دولت‌بودگی است (یعنی ایدئولوژی‌های ملی، تمایز جمعی و هدف) (Katzstein, 1996:24).

در نقد این برداشت که سازه‌انگاری «جریان اصلی» نیز نامیده می‌شود، گروهی از سازه‌انگاران آن را چندان متفاوت با سایر برداشت‌های جریان اصلی نمی‌دانند، زیرا تنها تغییری که در چارچوب بحث داده شده این است که به جای تأکید بر توانمندی‌های دولت‌ها یا توزیع قدرت به عنوان یک خصوصیت ساختاری، بر هویت دولت‌ها تأکید می‌شود و در نتیجه، به جای توجه به این که دولت‌ها به دلیل جایگاهشان در ساختار چه می‌توانند بکنند، به این توجه می‌شود که به این دلیل که خود را در ارتباط با دیگران چگونه می‌بینند، چه می‌خواهند بکنند (تأکیدها از من است) (Kubalkova, 2001b:33).

در نگاه سازه‌انگاران کل‌گرا کنش‌گران تحت حاکمیت زبان، قواعد و گزینه‌ها قرار دارند. در این برداشت دولت یک «داده ماقبل اجتماعی»^۱ نیست که هویت آن تنها از طریق تعاملاتش

با سایر دولت‌ها شکل گیرد و جای را برای برساختن اجتماعی سیاست خارجی از داخل نیز باز می‌گذارد (Smith, 2001:52). به عنوان نمونه، نیکلاس اونف در کتاب جهان ساخته ما (Onuf, 1989) بر آن است که جهان اجتماعی متشکل از سه عنصر فرد، جامعه و قواعدی است که آن دو را به هم مرتبط می‌سازد. قواعد هستند که مشخص می‌کنند کارگزاران در جامعه چه کسانی هستند. البته این کارگزاران می‌توانند «جمع‌های اجتماعی» نیز باشند (مانند دولت‌ها) اما این جمع‌ها نیز ماقبل اجتماعی نیستند و محصول رفتارهای تحت قاعده افراد هستند. این برداشت برخلاف برداشت سیستمی ونت که گفتیم هویت جمعی دولت یعنی سرچشمه‌های داخلی شکل‌گیری هویت دولت مانند ایدئولوژی، فرهنگ سیاسی، زبان و... را از حوزه تحلیل کنار می‌گذارد، راه را برای توجه به نفوذ عوامل مؤثر داخلی می‌گشاید و این در کنار توجه آن به عوامل مؤثر (به‌طور خاص قواعد) از سطح بین‌المللی است. هویت، فرهنگ و هنجارها هم در سطح داخلی و با تعامل افراد و گروه‌ها و در درون نهادها و گفتمان‌های داخلی شکل می‌گیرند و هم در سطح بین‌المللی و در تعامل دولت‌ها با سایر دولت‌ها، تجربه‌های بین‌المللی، نهادهای بین‌المللی و ...

در کل به نظر می‌رسد که همان‌گونه که در تحلیل سیاست بین‌الملل رهیافت کل‌نگرانه‌ای که به هر دو سطح توجه دارد، جامع‌نگرانه‌تر است، در تحلیل سیاست خارجی نیز همین‌گونه است. در نتیجه، در اینجا نیز به عواملی که از یک منظر سازه‌انگاران «کل‌گرا» (ولی نه لزوماً از دید هر یک از سازه‌انگاران کل‌گرا به‌طور خاص) در تحلیل سیاست خارجی می‌تواند مدنظر قرار گیرد اشاره می‌کنیم.

بوکله، ریتبرگر و واگنر در مقاله‌ای با عنوان «هنجارها و سیاست خارجی: نظریه سازه‌انگاران سیاست خارجی» جمع‌بندی نسبتاً خوبی از این مجموعه عوامل هنجاری داخلی و بین‌المللی در چارچوب آنچه سازه‌انگاری اجتماعی و فراملی می‌خوانند، ارائه می‌کنند که در اینجا به آنها می‌پردازیم.

در سطح فراملی به‌طور خاص هنجارها و نهادهای بین‌المللی مدنظر هستند. منظور از هنجارهای بین‌المللی آن دسته از «انتظارات مربوط به رفتار مناسب هستند که در جامعه بین‌المللی و یا در درون خرده نظام خاصی از جامعه بین‌المللی مورد توافق اجزای تشکیل‌دهنده جامعه یعنی دولت‌ها هستند.» (Bockle et al.:18) هنجارها را می‌توان در حقوق بین‌الملل، مصوبات حقوقی سازمان‌های بین‌المللی، و مصوبات نهایی کنفرانس‌های بین‌المللی جستجو کرد. این هنجارها به انتظارات شکل می‌دهند. به‌عنوان نمونه از یک دولت عضو جامعه بین‌المللی انتظار می‌رود که هنجار عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها را رعایت کند. یا در میان کشورهای مسلمان، از یک دولت عضو کنفرانس اسلامی انتظار می‌رود که در مناقشه اعراب و اسراییل از اعراب مسلمان حمایت کند. مورد نخست یک هنجار بین‌المللی مشترک در جامعه بین‌المللی است و هنجار دوم به گروهی کوچک‌تر از دولت‌ها یعنی اجتماع دولت‌های اسلامی مربوط می‌شود. گناه نیز انتظاری که از یک دولت می‌رود بر اساس خصوصیات ویژه آن دولت است. مثلاً از دولت‌های ثروتمند عضو اتحادیه اروپا انتظار می‌رود به کشورهای فقیر جهان کمک کنند. یا در میان کشورهای اسلامی از جمهوری اسلامی ایران به‌طور خاص انتظار می‌رود در مجامع بین‌المللی و منطقه‌ای از حقوق مسلمانان بیشتر از حتی سایر دولت‌های مسلمان حمایت کند.

نهادهای بین‌المللی نهادهایی اجتماعی هستند یعنی «الگوی ثابت و مستحکمی از رفتار تعدادی خاص از کنش‌گران در وضعیت‌های خاص و تکراری. این الگوهای رفتار مبتنی بر مجموعه‌ای از قواعد هستند که نقش‌های رفتاری را تعریف می‌کنند، به فعالیت‌ها معنا می‌بخشند و انتظارات کنش‌گران را تحت تأثیر قرار می‌دهند و در نتیجه، روابط میان کنش‌گران در وضعیت‌های تکراری را هدایت می‌کنند» (Zurn, 1992:141; Quoted in Bockle et al.:15). از جمله نهادهای بین‌المللی می‌توان به حاکمیت، حقوق بین‌الملل و سازمان‌های بین‌المللی

اشاره کرد. در واقع نهادها نماینده مجموعه‌ای به هم مرتبط از هنجارها هستند که در کل به نقش‌های رفتاری قوام می‌بخشند. این منجر به اهمیت خاصی برای هر یک از هنجارهای منفرد می‌شود که فراتر از تنظیم رفتار است و به دولت‌ها به عنوان اعضای نهادها نوعی هویت می‌بخشد و آنها را ملزم می‌کند نقشی را که به آنها داده شده ایفا کنند. نمونه بارز آن نیز حاکمیت است که به دولت‌ها به عنوان دولت هویت می‌بخشد و پارامترهای اصلی کنش مشروع دولتی را مشخص می‌سازد (Bockle et al:15). به عنوان نمونه، یک عضو کنوانسیون منع تولید سلاح‌های کشتارجمعی نمی‌تواند به صادرکننده این نوع تسلیحات بدل شود یا عضو اتحادیه اروپایی نمی‌تواند به طور مستقل با دولت‌هایی که به هر دلیل اتحادیه روابط با آنها را محدود یا ممنوع می‌کند، ارتباط دوستی و مودت داشته باشد.

سازمان‌نگاری اجتماعی به نوبه خود توجه ما را به مجموعه‌ای دیگر از عوامل جلب می‌کند که شامل هنجارهای مشترک خبرگان و هنجارهای مشترک جامعه در کل است. کسانی که تأکید بر تأثیر انتظارات ارزشی رفتار به گونه‌ای که نزد کارشناسان و خبرگان در یک حوزه خاص است، دارند، آنها را حاملان اصلی هنجارها می‌دانند و با عنوان «اجتماعات شناختی^۱» یا «ائتلاف‌های هوادارانه^۲» از آنها یاد می‌کنند. منبع هنجارهای خبرگان می‌تواند دستاوردهای علمی، مفروضه‌های بنیادین هستی‌شناختی و هنجاری، فلسفه سیاسی، اعتقادات، ارزش‌ها و... باشد. گروهی نیز کل جامعه را حامل هنجارها می‌دانند و بر نقش فرهنگ سیاسی و هویت ملی تأکید دارند. ریشه‌های این فرهنگ یا هویت را می‌توان در اسطوره‌های ملی، تجارب تاریخی، گفتمان‌های سیاسی و... یافت. در واقع بحث اصلی این است که از این منظر بر این نکته تأکید می‌گردد که بخشی از جامعه یا کل آن واجد هنجارهایی مشترک است که انتظار از

1. Epistemic Communities

2. Advocacy Coalitions

یک سیاست خارجی مناسب را شکل می‌دهد و این انتظارات مبتنی بر ارزش بر سیاست خارجی دولت تأثیر می‌گذارند. این هنجارها را می‌توان در قانون اساسی، نظم حقوقی، اطلاعات مربوط به فرهنگ عمومی و سیاسی (که معمولاً از مطالعات و پیمایش‌های اجتماعی حاصل می‌شود)، دیدگاه‌های احزاب سیاسی و برنامه‌های انتخاباتی و مناظرات پارلمانی جستجو کرد (Bockle et al.:17-18, 24-29).

به این ترتیب، از منظری سازه‌انگارانه و با توجه به هنجارهای داخلی و بین‌المللی می‌توان به تحلیل و به زعم برخی تبیین و پیش‌بینی سیاست خارجی کشورها پرداخت. البته گفته می‌شود در صورتی که انتظارات رفتار متناسب در دو سطح داخلی و بین‌المللی متقارب و همگرا باشند، یعنی هنجارهای داخل و بین‌المللی نزدیک به یکدیگر باشند، پیش‌بینی رفتار امکان‌پذیر می‌گردد. اگر حداقل در یک سطح انتظار رفتار متناسب یا هنجار مربوطه وجود داشته باشد، قدرت پیش‌بینی در سطح میانی است. اما در مواردی که هنجارهای بین‌المللی و داخلی در تضاد و تناقض با یکدیگر باشند و یا در هیچ یک از دو سطح هنجاری وجود نداشته باشد، نظریه سازه‌انگارانه سیاست خارجی قادر به پیش‌بینی نخواهد بود (Bockle, et al.:10).

مدلولات سیاست‌گذارانه پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در واقع، ما پس از نگاهی به بُعد هستی‌شناسی یا توصیفی نظریه سازه‌انگاری که جوهره سیاست بین‌الملل به‌عنوان یک قلمرو متمایز را برای ما توضیح می‌دهد و سپس کاربرد آن برای تحلیل سیاست خارجی، به این مسأله تجویزی می‌پردازیم که با سیاست بین‌الملل به‌عنوان یک قلمرو متمایز باید چگونه برخورد کرد. با وجودی که برخی برآنند که اندیشه سیاسی یا نظریه سیاسی در روابط بین‌الملل دغدغه «حل مشکل» ندارد یا نباید داشته باشد (Rengger, 2000:765-66)، اما به هر حال به‌عنوان یک نگرش می‌تواند مدلولات یا پیامدهایی سیاست‌گذارانه داشته باشد.

اگر این فرض سازه‌انگارانه را بپذیریم که هرگز نمی‌توانیم همه ویژگی‌های جهان را مستقل از گفتمان‌هایی که به آن راجع هستند بشناسیم و حتی اگر برخی از خصوصیات جهان واقعی مستقل از این گفتمان‌ها باشد، نمی‌توانیم تشخیص دهیم که کدامیک این‌گونه هستند، در نتیجه، «جهان‌هایی را که می‌شناسیم در درون جهانی که نمی‌شناسیم بر می‌سازیم» (Onuf, 1989:37-38)، رابطه ما با جهان براساس درک ما از خود، دیگران، نظام، ماهیت، قواعد و سایر خصوصیات آن به عمل ما شکل می‌دهد و در برخورد با فهم دیگران از عمل ما براساس فهم آنها از خود و ما است که پیامدهای کنش ما شکل می‌گیرد و لاجرم بر ما تأثیر می‌گذارد، باید بپذیریم که هر نگرش و معنایی که ما به جهان می‌دهیم می‌تواند پیامدهای خاصی داشته باشد. می‌توان گفت که خود این پیامدها هم به اشکال متفاوت براساس این نگاه‌ها تعبیرشدنی هستند، اما در عین حال نمی‌توان انکار کرد که بخش‌هایی از آنها معانی عامی دارند که کم و بیش بر سر آنها توافقی هست.

شایان توجه است که برخی از نظریه‌پردازان سازه‌انگار به‌طور صریح منکر توصیه سیاست‌گذاری هستند و ما در اینجا فقط با مفروض گرفتن عقلانیت کنش‌گران دولتی (عقلانیت در عام‌ترین و جهانشمول‌ترین معنایی که بتوان برای آن متصور شد) می‌کوشیم دریابیم که از این منظر کدام سیاست خارجی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. سؤال مهم این است که براساس نگرش کلی که سازه‌انگاران از جهان ارائه می‌کنند، از یک سیاست‌گذار «عقلانی» (در معنایی موسع) انتظار دارند که چه برخورد کلی‌ای به جهان داشته باشد و براساس آن چگونه عمل کند؟

پاره‌ای از نظریه‌های روابط بین‌الملل با وجود پذیرش خصوصیتی که واقع‌گرایان برای نظام بین‌الملل متصورند و حتی قبول پاره‌ای از محدودیت‌های متصوره، برآنند که امکان تغییر نظام از درون آن و البته به درجات متفاوت وجود دارد. برخی از تغییرات ناشی از تغییر

در محیط نظام بین‌الملل مانند تغییرات تکنولوژیک می‌توانند باشند و بخشی نیز به کنش‌ها، عملکردها و برداشت‌های بازیگران دولتی و غیردولتی از یکدیگر، کلیت نظام و ماهیت آن، فرایندهای درون آن و... مربوط است. می‌توان دید که برداشت سازه‌انگاران می‌تواند چنین مدل‌ولاتی داشته باشد. یعنی از دید سازه‌انگاران ممکن است دولت‌ها به گونه‌ای جهان را برسانند که امکان تغییر در آن کمتر باشد و ممکن است به گونه‌ای به رویه‌ها و تعاملاتشان شکل دهند که تغییر در نظام بین‌الملل به سرعتی کم یا بیش شکل گیرد.

از این منظر، درست است که ما با وضعیت آنارشی در نظام جهانی روبرو هستیم و لاجرم دولت‌ها دغدغه‌هایی چون مسائل امنیتی و بقا دارند، در پی کسب قدرت هستند، تعارض و کشمکش در نظام دیده می‌شود، قدرت‌های بزرگ تا حد زیادی در شکل دادن به نهادها، فرایندها، و ویژگی‌های نظام نقش دارند؛ اما با تغییر در تعاملات، رفتارها، بینش‌ها، برداشت‌ها و در کل فهم بین‌الذہانی از نظام می‌توان آن را تغییر داد.

گفتیم که از دید سازه‌انگاران کنش‌گران نظام بین‌الملل در جهانی زندگی می‌کنند که به واقع حاصل فهمی بین‌الذہانی و مشترک است. به عبارت دیگر، کنش‌گران در طول زمان و با رویه‌ها و اقدامات خود براساس فهمی که از «واقعیت» نظام، روابط حاکم بر آن، دوستی و دشمنی و... داشته‌اند عمل کرده و حاصل آن وضع موجود است. پس این وضع نه طبیعی بوده است و نه اجتناب‌ناپذیر. در نتیجه، امکان دگرگون‌ساختن آن نیز هست. اما همان‌گونه که شکل‌گیری آن محصول تعاملات، رویه‌ها، و فهم مشترک بوده است، تغییر آن نیز به همین گونه است. پس اگر سیاست خارجی کشوری در جهت تغییر عمل می‌کند، باید در چارچوب فهمی بین‌الذہانی به دنبال تغییر باشد و اگر براساس فهمی غیرمشترک با دیگران عمل کند، می‌تواند باعث ایجاد و یا تشدید کژفهمی، تخاصم، انزوای خود و... شود و به جای تغییر نظام خود را در معرض فشار و حتی نابودی قرار دهد. پس از این منظر، اولاً رویه‌های دولت‌ها و

تعاملات میان آنها در تعیین دوستی‌ها و دشمنی‌ها نقش دارد زیرا برداشت‌ها از این تعاملات حاصل می‌شوند؛ ثانیاً در این نظام آنچه که مهم‌تر از جایگاه قدرت کشورها و تغییرات نسبی در آن است، برداشت از «تهدید» بودن یا نبودن کنش‌گر خاص برای نظم و امنیت دیگران (همسایگان، قدرت‌های بزرگ و...) است؛ ثالثاً تلاش برای ایجاد دگرگونی از طریق سیاست خارجی زمانی معنا دارد که با زبان قابل فهم برای دیگران و در چارچوب فهم بین‌الذهانی موجود باشد.

اگر بخواهیم از این مجموعه آرا به هم‌نهادی از توصیه‌های قابل استنباط سیاست‌گذارانه دست یابیم، احتمالاً موارد زیر قابل قبول خواهد بود:

۱. سیاست خارجی یک کشور (شامل رویه‌های گفتمانی و غیرگفتمانی آن) نقشی تعیین‌کننده در جایگاه آن کشور در نظام بین‌الملل، الگوهای دوستی و دشمنی با آن و امکانات آن برای تأثیرگذاری در سطح نظام بین‌الملل دارد.
۲. هیچ سیاست خارجی ای نمی‌تواند موفق باشد مگر آنکه در چارچوب اجماع بین‌المللی و یا منطقه‌ای تدوین شود یا بتواند به چنین اجماعی شکل دهد.
۳. چارچوب‌بندی مفهومی و زبانی مناسب برای بیان اهداف و خواست‌ها باید در کانون توجه سیاست‌گذاری خارجی باشد. اهمیت نتایج تغییر زبان و قواعد برای اهداف که به معنای آن است که اگر بیان درخواست برای تغییر در چارچوبی قابل فهم برای جامعه بین‌الملل باشد امکان پیشبرد آن هست مگر اینکه با ایجاد برداشت‌های نادرست و یا تهدیدگر دیدن کنش‌گر باعث شکل‌گیری ائتلاف‌های منطقه‌ای و یا جهانی علیه آن می‌شود.
۴. لزوم توجه به بستر تعاملات بین‌المللی از ارکان موفقیت سیاست خارجی است. تا وقتی بقیه بازیگران جهان را به گونه‌ای خاص می‌بینند و قواعد را به گونه‌ای خاص تعریف می‌کنند، راه تغییر قواعد محدود است.

۵. براساس قواعد حاکم بر نظم کنونی جهان، جایگاه قدرت کشورها در اینکه چه اهدافی را می‌توانند برای سیاست خارجی خود تعیین و دنبال کنند مؤثر است که این اهمیت قدرت را در تغییر قواعد نشان می‌دهد.

۶. کشورها باید به دنبال قدرت (که خود مفهومی برساخته و بین‌الذهانی است و منظور ما نیز از آن همان برداشت مشترک در جامعه بین‌الملل از آن است) باشند، اما قدرت کشورها صرفاً یا حتی در درجه اول قدرت نظامی نیست. اولاً انواع متفاوتی از قدرت مانند قدرت اقتصادی، سیاسی، حیثیتی و گفتمانی اهمیت دارند؛ ثانیاً در حوزه‌های موضوعی متفاوت قدرت کشورها متفاوت است.

۷. همکاری بین‌المللی از راه‌های افزایش قدرت است.

۸. قدرت جمعی که در نهادهای بین‌المللی شکل می‌گیرد به معنای جمع کردن قدرت دیگران با قدرت خود است زیرا به معنای شکل دادن به هنجارهایی است که رفتار دولت‌های دیگر را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

۹. تغییر رفتار خصمانه سایر کنش‌گران نسبت به یک کشور تا حد زیادی وابسته به تغییر زبان و رفتار آن کشور است. زبان همکاری با تکرار می‌تواند موجب اعتماد و در نتیجه، تمایل دیگران به همکاری شود.

در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که آیا این توصیه‌های کلان تا چه حد ارزشمند هستند. همان‌گونه که نویفلد می‌گوید، ارزیابی هر یک از پارادایم‌ها (یا نظریه‌ها) براساس ارزیابی محتوای سیاسی و هنجاری طرح‌هایی است که در خدمت آنها هستند (Neufeld, 1994:18). جان واسکز بر آن است که یک نظریه خوب غیر از آنکه از لحاظ علمی باید واجد

ویژگی‌هایی باشد^۱، اما یک بُعد هنجاری نیز دارد. از آنجا که هدف نظریه معطوف به عمل، هدایت عمل است، می‌توان آن را بر این اساس که تا چه حد می‌تواند سیاست‌گذاران را هدایت کند، نیز مورد ارزیابی قرار گیرد. بر این اساس او هفت معیار را از نظر عملی مدنظر قرار می‌دهد که عبارتند از:

۱. هدف و پیامدهای خوبی داشته باشد (این معیار خوبی براساس انطباق با اهداف دولت تعریف می‌شود).

۲. بتوان آن را در عمل اعمال کرد.

۳. توصیه نسبتاً دقیق و کاملی از اینکه چه باید کرد، ارائه دهد.

۴. با مشکلات دشوار سیاست‌گذاری روز مرتبط باشد.

۵. هزینه‌های پیش‌بینی‌شده‌ای داشته باشد که ارزش مزایای پیش‌بینی‌شده را داشته باشد.

۶. به موفقیت برسد و از شکست بپرهیزد.

بنابراین از لحاظ عملی باید به ما بگوید که هدف سیاست خارجی چه باید باشد، پیامدهای سیاست‌ها چیست و آیا پیامدها با استانداردهای اخلاقی و سایر ملاک‌ها منطبق هستند یا خیر (Vasquez, 1997:230-33). به نظر می‌رسد که این برداشت از نقش سیاست‌گذارانه نظریه بیش از اندازه به موارد خاص مربوط می‌شود. البته توصیه‌های سیاست‌گذارانه‌ای که از سازه‌انگاری استخراج شد، کم و بیش در نیل به معیارهای یادشده اما در سطحی کلان می‌توانند موفق باشند. سازه‌انگاری به سیاست‌گذار خارجی می‌گوید باید اهدافی را برای سیاست خارجی دولت خود تعیین کند که با توجه به زمینه گفتمانی بین‌المللی

۱. این ویژگی‌ها عبارت است از: دقت، ابطل‌پذیری، قدرت تبیینی بیشتر، برنامه پژوهشی پیش‌رونده، هماهنگی با دانش در سایر حوزه‌ها، صرفه‌جویی (محدود بودن تعداد گزاره‌ها).

و فهم بین‌الذهانی حاکم بر آن امکان تحقق داشته باشد والا هزینه‌های آن از مزایایش می‌تواند بیشتر گردد. اما به نظر می‌رسد که این چارچوب تحلیلی نمی‌تواند به ما به شکل پیشینی بگوید که در هر موردی چه باید کرد و فقط توجه سیاست‌گذار را به عواملی جلب می‌کند که در هر سیاست خاص می‌تواند منجر به پایین و بالا آوردن احتمال موفقیت و همچنین افزایش یا کاهش هزینه‌های مربوطه می‌شود. از جمله این عوامل می‌توان به درجه انطباق سیاست‌ها با هنجارهای پذیرفته‌شده قوی بین‌المللی، نقش هر سیاست خاص در تقویت و تضعیف الگوهای دوستی یا دشمنی از طریق هویت‌سازی‌های دیگران و لزوم پیش‌بینی‌پذیری رفتاری (که در بالا در بحث تحلیل سیاست خارجی گفتیم که به وجود هنجارها و همچنین نزدیکی هنجارهای داخلی و فراملی ارتباط دارد) اشاره کرد.

از دید نینچیک و لپگلد، وقتی ما با «شناخت مرتبط با سیاست‌گذاری»^۱ سروکار داریم، باید نشان دهیم که از منظر یک نظریه خاص (میلا در بحث ما، سازه‌انگاری) چه اهدافی مطلوب هستند، کدام یک امکان تحقق عملی دارند، چه ابزاری برای رسیدن به اهداف تجویز می‌شود، پیامد اتخاذ این اهداف و ابزار چیست. لپگلد و نینچیک این بعد را جنبه ابزاری شناخت نظری برای سیاست‌گذاری می‌نامند. در عین حال، به نظر آنها نظریه باید بتواند زمینه‌ای را که سیاست‌گذاری در آن صورت می‌گیرد، به ما بشناساند و نشان دهد که با تحول شرایط چگونه در گزینه‌ها نیز تغییر ایجاد می‌شود. پس از نظر آنها، شناخت یا نظریه‌ای برای سیاست‌گذاری مناسب است که به ابزار، زمینه‌ها و پیامدهای سیاست پردازد (Lepgold and Nincic, 2001:28-35).

در اینجا با توجه به اینکه نگاه ما به مدلولات سیاست‌گذاری نظریه براساس کلان‌ترین

سطح سیاست‌گذاری و شاید به بیانی، تعیین مبانی راهبردی سیاست خارجی است، سازه‌انگاری را براساس تأثیری که بر منافع ملی می‌گذارد، مورد بررسی قرار می‌دهیم. منافع ملی براساس مهم‌ترین ارزش‌های یک کشور تعریف می‌شود. البته از یک نگاه سازه‌انگارانه بی‌تردید خود منافع نیز بر ساخته‌های اجتماعی هستند. ما در اینجا با پذیرش برساختگی منافع اما با مفروض قراردادن منافع ملی به عنوان آنچه به‌طور سنتی همه دولت‌ها به هر حال مدعی تأمین آن هستند، تعریف حداقلی از منافع ملی را نقطه عزیمت خود قرار می‌دهیم. جکسن و سورنسن بر آنند که حداقل پنج ارزش اجتماعی وجود دارد که تأمین آنها از دولت‌ها انتظار می‌رود. این ارزش‌ها عبارتند از: امنیت، آزادی، نظم، عدالت و رفاه. این ارزش‌ها از چنان اهمیتی برخوردارند که دولت‌ها در جهان مدرن موظف به تأمین و تضمین آنها هستند (Jackson and Sorenson, 1999:6).

در اینجا باید دید که اتخاذ دیدگاه سازه‌انگارانه چه تأثیری روی این مؤلفه‌ها دارد؛ تا چه حد جنبه عملی و موفقیت‌آمیز دارد؛ و متکی بر چه ابزاری است. بی‌تردید در اینجا نیز دیدگاه سازه‌انگاری با توجه به اهمیتی که برای هنجارهای بین‌المللی و رابطه آن با هنجارهای داخلی قائل است، تأثیر سیاست خارجی بر ارزش‌های فوق‌الذکر را تابع موفقیت سیاست خارجی در استفاده مناسب از هنجارهای مورد اجماع بین‌المللی، توفیق در ایجاد اجماع جدید در حوزه‌هایی که فاقد هنجار است یا هنجارهای آن مورد اجماع عام نیستند و یا تغییر هنجارها در جهت مطلوب با ایجاد جوامع منطقه‌ای یا اجتماعات شامل دولت‌های هم‌نظر می‌داند. این دیدگاه سیاست خارجی‌ای را موفق‌تر می‌بیند که بتواند از فهم بین‌الادھانی موجود بهتر استفاده کند و تعدیلات هنجاری مناسب را در سطوح داخلی و یا بین‌المللی به وجود آورد. ابزاری را نیز تجویز می‌کند که استفاده از آن براساس رویه‌های موجود در تعاملات میان دولت‌ها و قواعد بین‌المللی کم‌هزینه‌تر و پرسودتر باشد.

نتیجه‌گیری

مفروض اصلی این مقاله این بود که می‌توان جهان و سیاست بین‌الملل را به اشکال متفاوتی دید، تفسیر کرد و بر اساس این دید و تفسیر در آن به‌عنوان دولت عمل کرد یعنی به سیاست خارجی شکل داد. سازه‌انگاری به واقع بیش از آنکه یک نگاه واحد به نظام بین‌الملل و سیاست خارجی باشد، منظری است که به ما می‌گوید در این عرصه «واقعیت» چگونه ساخته می‌شود و واقعیت ساخته شده چه خصوصیتی دارد. سازه‌انگاران با تأکیدی که بر نقش زبان، معانی، قواعد، هنجارها، نهادها، فرهنگ، هویت، و... در برساخته شدن روابط بین‌الملل موجود دارند، سیاست خارجی را نیز از همین منظر و با تکیه بر همین مفاهیم تحلیل می‌کنند. در وجه تجویزی می‌توان گفت که سازه‌انگاری فی‌نفسه نظریه‌ای معطوف به شکل خاصی از راهبرد کلان سیاست خارجی مثلاً حفظ، اصلاح یا تغییر رادیکال وضع موجود نیست، بلکه به ما می‌گوید در جهانی که کنش‌گران براساس معانی بین‌الذهانی و هنجارها و ارزش‌های مشترک خود عمل می‌کنند، چه راهبردهایی در سیاست خارجی می‌تواند چه هزینه و یا امتیازاتی (باتوجه به منافی که خودکنش‌گران برساخته و مفروض گرفته‌اند) داشته باشد. گفتیم که سازه‌انگاران بر شباهت روابط بین‌الملل به یک بازی تأکید دارند و بر آنند که همان‌گونه که در یک بازی قواعد هم به بازی قوام و موجودیت می‌بخشند و هم رفتار بازیکنان را تنظیم می‌کنند، در روابط بین‌الملل نیز چنین نقشی دارند. اگر ما این فرض سازه‌انگارانه را قبول کنیم که نظام بین‌الملل با قواعد و قوانین و هنجارهایی که دارد، یک «بازی» است، می‌بینیم که پاره‌ای از بازیکنان با قواعد و با هدف حفظ آنها بازی می‌کنند و در چارچوب آنها موقعیت خود را حفظ می‌کنند (واقع‌گرایی و سیاست حفظ وضع موجود)؛ برخی از بازیکنان با قواعد بازی می‌کنند و می‌کوشند با تعامل با دیگران به قواعد جدید شکل دهند (سیاست تغییر اصلاحی وضع موجود)؛ برخی نیز علیه قواعد بازی می‌کنند و بازی را تغییر می‌دهند

(سیاست تغییر رادیکال وضع موجود). شاید در اینجا یک مثال آشنا بتواند به ما در درک تفاوت سه راهبرد کلی از سنظر سازه‌انگاران کمک کند. در فوتبال قواعدی است که فدراسیون جهانی فوتبال وضع می‌کند و همه براساس آن بازی می‌کنند؛ گروهی از تیم‌ها همیشه فقط در چارچوب قواعد موجود بازی می‌کنند (سیاست حفظ وضع موجود). اما می‌توان با توجه به شرایط و فشارها و با سیاست اقناع دیگران و جلب همکاری، برخی قواعد را تغییر داد. در این حالت پاره‌ای از قواعد عوض می‌شوند، اما بازی عوض نمی‌شود (سیاست اصلاح وضع موجود). اما اگر تیمی فوتبالیست باشد، ولی قواعد پایه‌ای فوتبال را رعایت نکنند، مثلاً بازیکنان با دست بازی کنند، دیگر اساساً بازی دیگری می‌کند (مثلاً والیبال) پس با اخطار و حتی فزونی آن ممکن است روبرو شود.

از منظری سازه‌انگاران هر دو شکل نخست بازی به دلیل انطباق با قواعد و استفاده از برخی قواعد برای ایجاد تغییر (مثلاً به کارگرفتن قواعد مربوط به تغییر هنجارها) می‌توانند با توجه به اهداف دولت‌ها کم و بیش موفق باشند به این معنی که از هزینه‌ها بکاهند و بر امتیازات بیفزایند (البته موفقیت در عمل به عواملی چون مهارت در دیپلماسی و مانند آن بستگی دارد که از موضوع بحث ما خارج است). اما بازی سوم بازی پرهزینه‌ای خواهد بود و مستلزم صرف منابع و پذیرش هزینه‌های مربوطه است. البته باید در نظر داشت که گروهی از سازه‌انگاران که سازه‌انگاران انتقادی هستند نگاه رادیکال‌تری به امکانات و فرصت‌های تغییر در نظام بین‌الملل دارند که البته می‌تواند به مدلولات سیاست‌گذارانه متفاوتی برسد که بحث در مورد آنها با توجه به تعریف نسبتاً مضیق ما از سازه‌انگاری در این مقاله، از چارچوب بحث این نوشتار خارج است.

منابع

الف) منابع فارسی

- برگر، پترل. و لوکمان، توماس (۱۳۷۵) *ساخت اجتماعی واقعیت*. ترجمه فریبرز مجیدی. (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی).
- مورگنتا، هانس (۱۳۷۹) *سیاست میان ملت‌ها*. ترجمه حمیرا مشیرزاده. (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی).

ب) منابع انگلیسی

- Baylis, J. and Smith, S., eds. (2001) *The Globalization of World Politics*. 2nd edition. Oxford and New York: Oxford University Press.
- Boekle, H., Rittberger, V., Wagner, W. (1999) "Norms and foreign Policy: Constructivist Foreign Policy Theory", *Tubinger Arbeits Papiers zur Internationalen Politik und Friedensforschung*, No. 34A.
- Booth, K. and Smith, S., eds. (1997) *International Relations Theory Today*. University Park, PA: Pennsylvania University Press.
- Burchill, Scott and Linklater, Andrew (1996) *Theories of International Relations*. London: Macmillan.
- Farrell, T. (2002) "Constructivist Security Studies: Portrait of a Research Program". *International Studies Review 4-1*: (Spring): 49-72.
- Hill, C. and Beshoff, P. eds. (1994) *Two World of International Relations: Academics, Practitioners and the Trade in Ideas*. New York and London: Routledge.
- Hollis, M. and Smith, S. (1991) *Explaining and Understanding International Relations*. Oxford: Clarendon Press.

- Knutsen, T. L. (1997) *A History of International Relations Theory*. Manchester and New York: Manchester University press.
- Kratochwil, F. (1989) *Rules, Norms and Decisions: On the Conditions of Practical and Legal Reasoning in International Relations and Domestic Affairs*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Kubalkova, V. (2001) *Foreign Policy in a Constructed World*. Armonk and London: M. E. Sharpe.
- Leggold, J. and Nincic, M. (2001) *Beyond the Ivory Tower: International Relations Theory and the Issue of Policy Relevance*. New York: Columbia University Press.
- Lipson, C. (1993 [1984]) "International Cooperation in Economic and Security Affairs". In Baldwin, ed., 60-84.
- Neumann, Iver B. and Waever, Ole, eds., (1996) *The Future of International Relations: Masters in the Making?* London and New York: Routledge.
- Onuf, N. (1989) *World of Our Making: Rules and Rule in social Theory and International Relations*. Columbia, SC: University of South Carolina Press.
- Onuf, N. (1994) "The constitution of International Society", *European Journal of International Law* 5: 1-19.
- Price, R. M. and Reus-Smit, C. (1998) "Dangerous Liasons? Critical International Theory and Constructivism". *European Journal of International Relations*, 4, 3:259-61.
- Ringmar, E. (1997) "Alexander Wendt: A Social Scientist Struggling with History", in Neumann and Waever, eds.: 269-89.
- Smith, S. (2001) "Reflectivist and Constructivist Approaches in International Theory", in Baylis and Smith, eds.: 224-49.

Sterling-Folker, J. (2002) "Realism and the Constructivist Challenge: Rejecting, Reconstructing or Rereading?" *International Studies Review* 4-1: 73:100.

Viotti, P. R. and Kauppi, M. V. (1999) *International Relations Theory: Realism, Pluralism and Beyond*. Boston: Allyn and Bacon.

Waever, O. (1997) "Figures of International Thought: Introducing Persons Instead of Paradigms", in Neumann and Waever, eds.: 1-37.

Waltz, K. (1978) *Theory of International Politics*. New York: Random House.

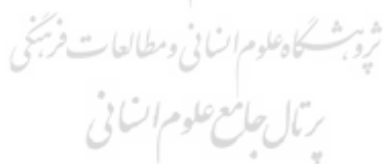
Wendt, A. (1987), "Agent-Structure Problem in International Relations Theory", *International Organization*. 41-3 (Summer): 335-70.

Wendt, A. (1999 [1992]) "Anarchy Is What States Make of It: The Social construction of Power Politics", in Viotti and Kauppi.

Wendt, A. (1998) *Social Theory of International Politics*. Cambridge: Cambridge University Pres.

Wind, M. (1997) "Nicholas G. Onuf: the Rules of Anarchy", in Neumann and Waever, eds.: 236-68.

Zurn, M. (1992) *Interressen und Institutionen in der Internationalen Politik*. Opladen: Leske Budrich.





پڙهه ښکاري ځايون او علوم انساني او مطالعاتو فرهنگي
پرتال جامع علوم انساني